



زہن
دو نالہ
تراہپ

دن پی. مک آدامز
ترجمہ حمید طاہری

هُنُوالاؤل



سرشناسه	مک‌آدامز، دن پی. McAdams, Dan P
عنوان و نام پدیدآور	ذهن دونالد ترامپ: تحلیلی روانشناختی از شخصیت دونالد ترامپ/ دن پی. مک‌آدامز؛ ترجمه حمید طاهری.
مشخصات نشر	تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	۳۴ص:؛ ۲۱×۱۴س.م. وضعیت فهرست‌نویسی فیبا
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۴۵۲-۰۶۱-۴
یادداشت	کتاب حاضر ترجمه مقاله‌ای تحت عنوان "The mind of Donald Trump" است.
موضوع	ترامپ، دونالد، ۱۹۴۶ - م. -- اخلاق
موضوع	Trump, Donald -- Ethics
موضوع	ترامپ، دونالد، ۱۹۴۶ - م. -- اخلاق
موضوع	Trump, Donald -- Ethics
موضوع	روسای جمهور -- ایالات متحده -- تاریخ -- قرن ۲۱م.
موضوع	Presidents -- United States -- History -- 21st century
شناسه افزوده	طاهری، حمید، ۱۳۶۷ - مترجم
شناسه افزوده	پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات
رده بندی کنگره	۱۳۹۶ م۷/ت/۱/۱ E۹۰
رده بندی دیویی	۹۷۳/۹۳۲۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	۴۶۶۱۸۳۸

فرهنگ و جامعه

ناشر: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات
نویسنده: دن پی. مک‌آدامز
مترجم: حمید طاهری
صفحه‌آرا و طراح جلد: وحید لنجان‌زاده
نوبت چاپ: اول - فروردین ۱۳۹۶
شمارگان: توزیع محدود
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۵۲-۰۶۱-۴

همه حقوق این اثر برای پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات محفوظ است.
در صورت تخلف، پیگرد قانونی دارد.

نشانی: تهران، پایین‌تر از میدان ولی‌عصر (عج)، خیابان دمشق، شماره ۹، پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات
Email: nashr@ricac.ac.ir ۸۸۸۹۳۰۷۶ . دورنگار: ۸۸۹۰۲۲۱۳ . تلفن: ۱۴۱۵۵ -۶۲۷۴

ذہن دونالد تراہپ

تحلیلی روان شناختی از شخصیت دونالد تراہپ

دن پی. مک آدامز

ترجمہ حمید طاہری

ذهن دونالد ترامپ

تحلیلی روان شناختی از شخصیت دونالد ترامپ

دن پی. مک آدامز^۱

منتشر شده در مجله آتلانتیک، ژوئن ۲۰۱۶^۲

ترجمه حمید طاهری

ترامپ در سال ۲۰۰۶، تصمیم گرفت املاک منی در نزدیکی ابردین در استکاتلند را از شنزار و مرتع به زمین گلف لاکچری تبدیل کند. او و مالک این زمین‌ها - تام گریفین - بر سر فروش رستوران کاک اند بول به مذاکره نشستند. گریفین یادش می‌آید که مذاکره‌کننده سمجی بوده و حتی از جزئیات ریز هم نمی‌گذشته است، ولی همان‌طور که دی

۱. دن پی مک آدامز پروفیسور روان‌شناسی و مدیر مرکز مطالعات زیستی در دانشگاه نورث وسترن و نویسنده کتاب «جرج بوش و رویای رستگاری: تصویری روان‌شناسانه و علم و هنر روانشناسی رشد» است.

2. Dan P. McAdams (2016) "The Mind of Donald Trump" The Atlantic. June 2016. <http://www.theatlantic.com/magazine/archive/2016/06/the-mind-of-donald-trump/480771/>

آنتونیو در کتابش به نام هیچ چیز کافی نیست درخصوص زندگی نامه ترامپ می‌نویسد، مهم‌ترین چیزی که گریفین از ترامپ به یاد دارد به تئاتر و نمایش مربوط است؛ انگار مهمان مو طلایی او بازیگری بوده که در صحنه تئاتر لندن نقش بازی می‌کند. گریفین می‌گوید: «ترامپ داشت، ترامپ را بازی می‌کرد». ترامپ به‌نوعی غیرواقعی بود.

این احساس، مارک سینگر را هم گیج کرده بود. مارک سینگر در اواخر دهه ۹۰، روی زندگی‌نامه ترامپ برای نیویورکر کار می‌کرد. سینگر متعجب بود که ترامپ وقتی نقش عامه‌پسند «ترامپ» را بازی نمی‌کند، چه شکلی است. سینگر از او پرسیده بود وقتی صبح جلوی آینه ریشت را می‌تراشی، به چه فکر می‌کنی؟ سینگر می‌گوید: ترامپ از این سؤال مات و مبهوت شده بود. سینگر با امید این که ماسک ترامپ را بردارد از شیوه‌ای دیگر استفاده کرده بود: «خوب منظورم این است که فکر می‌کنید همنشین خوبی هستید؟» ترامپ جواب می‌دهد: «واقعاً می‌خواهی بدانی به نظر من یک همنشین خوب کیست؟ یک دختر سکسی!»

من می‌توانم سؤال سینگر را این‌گونه بیان کنم: «آقای ترامپ وقتی تنهایی، چه کسی هستی؟» سینگر هیچ وقت جوابی نگرفت و به این نتیجه رسید که بنگاهی پر قدرتی که بعدها ستاره برنامه تلویزیونی شد و بعدتر نیز کاندیدای مهمی برای ریاست جمهوری آمریکا، توانسته است به چیزی شگرف دست یابد: «وجود فارغ از صداها، درونی، فارغ از روح!».

آیا ارزیابی سینگر سنگدلانه است؟ شاید دست کم از یک منظر این‌گونه باشد. انسان‌ها که حیوان‌هایی هوشمند و اجتماعی هستند، به بازیگران تمام و کمالی تبدیل شده‌اند که توانایی بازتولید و بقایشان به کیفیت عملکردشان بستگی دارد. ما با آمادگی کامل برای بازی کردن نقش و مدیریت تفکر دیگران درباره خودمان، پا به جهان می‌گذاریم.

هدف مهم و غایی‌مان، کنار آمدن و فراتر رفتن در گروه‌هایی اجتماعی است که ما را تعریف می‌کنند.

ترامپ حتی از ریگان هم بیشتر آگاه است که دارد نقش بازی می‌کند. او به‌گونه‌ای حرکت می‌کند که انگار می‌داند تحت نظر است. اگر همه انسان‌ها، ذاتاً بازیگران اجتماعی باشند، پس دونالد ترامپ از این منظر بدوی فراتر است.

در دوره ستاد انتخاباتی، مسائل زیادی درخصوص ترامپ مطرح شد: درباره جایگاهش، دانشش در باره مسائل مهم، زبان خشنش و سازشش با خشونت سیاسی.

این مقاله به بعضی از این مسائل می‌پردازد، ولی هدف اصلی آن، ارائه تصویری روان‌کاوانه از این مرد است. او واقعاً کیست؟ مغزش چگونه کار می‌کند؟ بعدها در کاخ سفید چگونه تصمیم خواهد گرفت؟ و همه این‌ها چه گمانه‌هایی درخصوص چگونگی ریاست جمهوری‌اش عرضه می‌کنند؟

من در ساختن این تصویر، از مفاهیم تأییدشده حوزه‌های شخصیت، رشد، و روان‌کاوی اجتماعی استفاده می‌کنم. از زمانی که فروید در سال ۱۹۱۰ زندگی و هنر لئوناردو داوینچی را تحلیل کرد، محققان با دیدگاه‌های روان‌کاوانه به انسان‌های مشهور نگریسته‌اند. بسیاری از تلاش‌های اولیه، براساس ایده‌های آزمایش‌نشده و غیرعلمی صورت می‌گرفت، اما در سال‌های اخیر، روان‌کاوان به‌طوری فزاینده از ابزار و مفاهیم علم روان‌کاوی بهره برده‌اند تا زندگی افراد مهم را بشناسند، همان‌طور که من در کتاب سال ۲۰۱۱ در جورج دابلیو بوش مطرح کردم. پیکره‌ای وسیع از تحقیقات نشان می‌دهد که طبع مردم، انگیزه‌ها و اهداف‌شان، و فهم درونی آن‌ها از خود، شاخص‌هایی قدرتمند هستند برای این‌که پیش‌بینی کنیم، مردم در آینده چطور فکر می‌کنند، چه احساسی دارند و چه کار خواهند کرد. در حوزه سیاست، روان‌کاوان

به‌تازگی نشان داده‌اند که چطور ویژگی‌های بنیادین شخصیت انسان - مانند خودشیفتگی (نارسیسیسم) و برون‌گرایی - سبک‌های متمایز مدیریتِ رئیس‌جمهورهای قبلی آمریکا و تصمیم‌هایشان را شکل داده‌اند. در حالی که عوامل بسیاری نظیر اتفاقات جهانی و واقعیت‌های سیاسی تعیین می‌کند که یک رهبر سیاسی در مسند قدرت چه کارهایی می‌کند یا می‌تواند انجام دهد. گرایش‌های بنیادین شخصیتی انسان هم که در یک رهبر با رهبر بعدی کاملاً متفاوت است، جزء این عوامل هستند.

شخصیت ترامپ با هر معیاری (به‌خصوص برای یک کاندید ریاست جمهوری) افراطی است؛ بسیاری از کسانی که در مصاحبه، مذاکره و یا مناظره با او ارتباط داشته‌اند، او را مغشوش دیده‌اند. در این مقاله، سعی می‌کنم تا طبع‌های اساسی، سبک‌شناختی، انگیزه‌ها و خودفهمی ترامپ را که توأمان ساختار روانی منحصر به فرد او را ساخته است، کشف کنم. ترامپ قبول نکرد که برای نگارش این مقاله با او مصاحبه کنم ولی داستان زندگی او به اندازه کافی در کتاب‌ها و سخنرانی‌هایش، در منابع زندگی‌نامه‌ای و در مطبوعات ثبت شده است. هدف من این است که با استفاده از مهم‌ترین ایده‌ها و نتایج تحقیقات علم روانکاوی، تصویر و تحلیلی بی‌طرف از ترامپ ارائه کنم.

الف) خصلت‌های ترامپ

۵۰ سال تحقیقات تجربی در باب روان‌شناسی شخصیت، به توافقی علمی منجر شده است که مهم‌ترین ابعاد متغیرهای شخصیت انسانی را دربرمی‌گیرد. راه‌های بی‌شماری برای تمایز فردی از فرد دیگر وجود دارد، اما محققان روان‌شناسی، بر طبقه‌بندی نسبتاً ساده‌ای تمرکز کرده‌اند که بیشتر با نام پنج خصلت عمده شناخته می‌شود:

- برون‌گرایی: اجتماعی بودن، نفوذ اجتماعی، اراده، رفتار پاداش طلب
 - روان‌رنجوری: اضطراب، نداشتن تعادل عاطفی، تمایلات افسردگی، عواطف منفی
 - وظیفه‌شناسی: سخت‌کوشی، نظم، اطاعت از قوانین، سازمان‌دهی
 - خوشایند بودن: گرمی، اهمیت قائل شدن برای دیگران، نوع دوستی، مهربانی، تواضع
 - گشودگی: کنج‌کاوی، غیرمعمول بودن، تخیلی، پذیرای ایده‌های نو
- غالب افراد، نمراتی را در میانه هرکدام از این شاخص‌ها کسب می‌کنند، اما تعدادی دیگر نیز در دو طرف انتهایی هرکدام از آن‌ها قرار می‌گیرند. تحقیقات نشان می‌دهد، نمرات بالا در برون‌گرایی، با شادمانی بیشتر و ارتباطات اجتماعی وسیع‌تر همراه است. امتیازات بالا در سخت‌کوشی، به نوعی پیش‌بینی‌کننده موفقیت افزون‌تر در تحصیل و کار است و نمرات بالا در میزان خوشایند بودن، با ارتباطات عمیق مرتبط است. از طرفی نمرات بالا در روان‌رنجوری همیشه بد است و به‌مثابه عاملی مخاطره‌آمیز برای آینده، روابط ناکارآمد و مسائل مربوط به بهداشت روح و روان به شمار می‌رود. از دوران نوجوانی تا میان‌سالی، افراد بسیاری تمایل دارند تا سخت‌کوش‌تر و خوشایندتر شوند و البته کمتر افسرده باشند، اما این تغییرات، عمدتاً جزئی هستند. پنج خصلت عمده شخصیتی به نسبت در تمام طول زندگی هر فرد پایدار می‌ماند.

روانشناس استیون جی. روبنزر و توماس آر. فشینگبر، به همراه حدود ۱۲۰ مورخ و کارشناس دیگر، تمام رؤسای جمهور آمریکا از جرج واشنگتن تا به امروز را براساس خصلت‌های شخصیتی پنج‌گانه رده‌بندی کرده‌اند. جرج دابلو بوش به میزان زیادی برون‌گراست و البته از نظر باز بودن در قبال پذیرش تجربه‌های نو، امتیاز کمی گرفته است،

یک بازیگر اجتماعی مصمم که زیاد کنجکاو نیست و به لحاظ عقلی نیز بسته است. باراک اوباما، دست کم سیاستمداری نسبتاً درون‌گراست و به طرز عجیبی از لحاظ روانی، آرام و خونسرد است که به نوبه خود می‌تواند خطرناک باشد.

دونالد ترامپ، در طول زندگی‌اش ویژگی‌هایی از خود به نمایش گذاشته است که کمتر از یک رئیس‌جمهور آمریکا انتظار می‌رود: برون‌گرایی شگرفی که با نوعی از ناخوشایند بودن بسیار، ترکیب شده است. این البته داوری من است، اما معتقدم عده زیادی از مردم که رفتارهای ترامپ را مشاهده می‌کنند با من موافقت. هیچ چیز دقیقی در خصوص خصلت‌های رفتاری وجود ندارد. در این نوشتار، درباره فرایند ناهشیار، عمیق و تشخیص‌های کلینیکی صحبت نمی‌کنیم. به‌مثابه بازیگران اجتماعی، رفتارهای ما در معرض دید عموم قرار دارد تا هر کس آن‌ها را مشاهده کند.

مانند جرج بوش و بیل کلینتون (و تدی روزولت که در صدر لیست برون‌گرایی قرار می‌گیرد)، ترامپ نقش خود را به‌شیوه‌ای پرشور، برون‌گرا و به‌لحاظ اجتماعی غالب ایفا می‌کند. او بسیار پرتحرک و بی‌قرارست و قادر نیست که روی پای خود بند شود و بسیار کم می‌خوابد. در کتابش به نام هنر معامله که در سال ۱۹۸۷ نوشته است، روزهایش را توأم با قرارهای ملاقات کاری و تلفن‌های بسیار توصیف می‌کند. ۳۰ سال بعد نیز هنوز با افراد در گردهمایی‌ها، مصاحبه‌ها و رسانه‌های جمعی، مدام سروکله می‌زند. نامزدهای انتخاباتی در مبارزات‌شان دائماً در حال تحرک هستند؛ اما به نظر نمی‌رسد هیچ‌کس به اندازه ترامپ از جان و دل به مبارزه مشغول باشد و البته به اندازه او از این کار لذت ببرد؛ موارد زیر نمونه‌هایی از پیام‌های متنی است که او در طول مبارزات انتخاباتی‌اش ارسال کرده است:

● ۱۲ آوریل ۲۰۱۳: صبح: عالی‌ه، آرای جدید در نیویورک، ممنون به

خاطر حمایت‌هایتان

- ۹ آوریل ۲۰۲۲ صبح: برنی ساندرز می‌گوید هیلاری کلینتون لایق ریاست جمهوری نیست، به‌خاطر تصمیم‌گیری‌هایش، من هم با او موافقم.
- ۸ آوریل ۲۰۲۳ صبح: خوشحالم که در نیویورک هستم، کارهای عقب‌مونده زیادی باید انجام بدهم (یادتان باشد که من علاوه‌بر کمپین مبارزاتی، هنوز یک کسب‌وکار بزرگ را هم اداره می‌کنم) و عاشقش هستم.
- ۵ آوریل ۲۰۲۵ عصر: اوضاع پولیتیکو خراب است، همه در حال استعفا دادن هستند. خبر خوبی است، روزنامه‌نگارهای دروغگو. ویژگی عمده برون‌گرایی، بی‌قراری برای دریافت پاداش است. این عمل، توسط چرخه دوپامین در مغز تشدید می‌شود و این بازیگرانی با میزان برون‌گرایی بالا را برای دنبال کردن تجارب عاطفی مثبت چه به شکل مقبولیت اجتماعی، رفاه و یا شهرت تحریک می‌کند. همچنین همیشه خود این جست‌وجو، افراد برون‌گرا را حتی بیش از دست‌یابی به اهداف، خشنود می‌کند. زمانی که باربارا والترز در سال ۱۹۸۷ از ترامپ پرسید که آیا دوست دارد تا به ریاست جمهوری آمریکا منصوب شود، به جای آن‌که برای رسیدن به آن تلاش کند؟ او پاسخ داد نه «این خود شکار است که من دوستش دارم».

میزان خوشایند بودن ترامپ حتی از میزان برون‌گرایی او مبالغه‌آمیزتر است، اما در جهت عکس. به‌طرزی بحث‌انگیز، مهم‌ترین و ارزشمندترین خصلت بشر در سراسر جهان یعنی خوشایندبودن، با مواردی همچون توجه، دوست‌داشتن، عاطفه، ادب و مهربانی ارتباط دارد. ترامپ به‌طور قطع، عاشق خانواده خود است. گفته می‌شود که او رئیسی بخشنده و سخاوتمند است. حتی روایتی مشهور از ملاقات او با پسرکی که درگیر بیماری کشنده سرطان بوده، موجود است؛ یکی از

طرفداران برنامه «آپرنیس» که خواسته‌اش از ترامپ این بوده تا به او بگوید: «تو اخراجی!». گرچه ترامپ این کار را نکرد و در عوض برای او یک چک چندهزار دلاری نوشت و به او گفت: «برو و از زندگی لذت ببر!»؛ اما مشابه برون‌گرایی و دیگر خصلت‌های پنجگانه که در ارتباط با دیگران و جهان تعریف می‌شود (برخلاف استثنائی همچون ماجرای آن پسرک)، ترامپ به‌مثابه فردی خوشایند در طول تعاملات زندگی‌اش، شهرت خوبی در این زمینه کسب نکرده است. افراد با درجه پایین خوشایندبودن، غالباً به‌مثابه سنگدل، گستاخ، ناراضی و با میزان پایین همدلی توصیف می‌شوند. اگر ترامپ در این زمینه شخصیتی، نمره کم نگیرد، به احتمال قریب به یقین کسی دیگر نیز این نمره کم را نخواهد گرفت.

محققان، ریچارد نیکسون را به‌مثابه ناخوشایندترین رئیس جمهور تمام اعصار آمریکا می‌دانند؛ اما او در مقام مقایسه با ترامپ، شیرین و دلپذیر است، مردی که روزگاری به «گیل کالینز» ستون‌نویس نیویورک تایمز بریده‌ای از ستونش را همراه با عکسش که دور آن خط کشیده شده و نوشته شده بود «چهره یک سگ» فرستاد. در کتابش با عنوان هرگز کافی نیست، از «شر» خواننده و بازیگر به‌خاطر اظهار نظری درخصوص او می‌نالد و ادامه می‌دهد «طوری دخلش را در توئیتر آوردم که دیگر بعد از آن هیچ درباره من نگفت». در مبارزات انتخاباتی، ترامپ، هوادارانش را تشویق می‌کند که در مقابل معترضان، بی‌رحم باشند و خود فریاد می‌زند: «بندازینشان بیرون از اینجا!»؛ «دوست دارم با مشت بکوبم توی صورتش». از روزنامه‌نگاران مخالف گرفته تا رقبای سیاسی، ترامپ دوست دارد مخالفانش را نفرت‌انگیز و بازنده خطاب کند. بنابر استانداردهای شوهای تلویزیونی شاید میزان ناخوشایندبودن ترامپ تکان‌دهنده نباشد؛ اما نامزدهای سیاسی که به دنبال آرای مردم هستند به‌ندرت رفتاری مشابه او در پیش می‌گیرند.

تمایل ترامپ برای جاه‌طلبی اجتماعی و پرخاشگری همچنان که بعدتر خواهیم دید، در زندگی‌اش خیلی زود آشکار شده است. (بنابر روایت خودش، با مشت در صورت معلم موسیقی کلاس دومش کوبیده و زیر چشمش را کبود کرده است). بنابر گفته «باربارا رس» که معاون او در دهه هشتاد در زمان ساخت «برج ترامپ» در منهتن بوده است، هسته‌ای عاطفی که شخصیت ترامپ به گرد آن می‌چرخد، خشم است؛ «تا جایی که به خشم مربوط باشد او در نشان دادن آن واقعی است و هیچ وقت ادای آن را در نمی‌آورد»؛ «شخصیت او زمانی است که از کوره در می‌رود». به علاوه شاید خشم نیرویی محرکه است که در پشت برون‌گرایی فزاینده ترامپ و همچنین میزان خوشایند بودن پایین او قرار گرفته است. خشم می‌تواند خباثت را شعله‌ور کند اما از طرفی این توان را دارد تا انگیزه‌ای برای برتری‌جویی اجتماعی شود و شوق کسب تحسین دیگران را برانگیزاند. همراه با میزان قابل توجهی از استعداد شوخ‌طبعی (که ممکن است با پرخاشگری همراه باشد) خشم در هسته اصلی کاریزمای ترامپ جای گرفته است.

تصور کنید ترامپ به کاخ سفید راه یابد، چه نوع تصمیم‌گیرنده‌ای خواهد بود؟

بسیار دشوار است که اعمال رئیس جمهوری را پیش‌بینی کنیم. زمانی که غبار انتخابات سال ۲۰۰۰ فرو نشست آیا کسی می‌توانست پیش‌بینی کند که جرج دابلیو بوش، نبردی پیشگیرانه را علیه عراق به راه اندازد؟ اگر بوده، من از آن بی‌خبرم؛ اما اتفاقات جهانی، ریاست جمهوری را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند. اواما، وارث رکودی شدید شد و در انتخابات میان‌دوره‌ای نیز با جمهوری‌خواهان مخالف کنگره مبارزه کرد. چه تصمیماتی می‌توانست بگیرد که این اتفاقات رخ ندهد؟ ما هرگز نخواهیم دانست.

با این حال، ویژگی‌های سرشتی شخصیت، ممکن است سرخ‌هایی سبک تصمیم‌گیری یک رئیس‌جمهور برای ما فراهم کند. تحقیقات نشان می‌دهد برون‌گراها تمایل به ریسک‌های زیادی دارند و افرادی با میزان کمی از گشودگی ذهنی، به‌ندرت اعتقادات درونی خود را در معرض پرسش قرار می‌دهند. بوش پسر با میزان زیادی از برون‌گرایی و درصد کمی از ذهن باز، زمانی که وارد کاخ سفید شد در معرض تصمیم‌گیری‌هایی مخاطره‌آمیز برای به‌دست آوردن پاداش‌های بزرگ بود، در ضمن اطمینان داشت که این تصمیمات اشتباه نخواهند بود. همچنان که در *زندگینامه روان‌شناسانه بوش* گفته‌ام، تصمیم سرنوشت‌ساز برای جنگ با عراق، از جنس همان تصمیماتی بود که از او انتظار می‌رفت. چنانچه تحولات جهانی، فرصتی برای این تهاجم فراهم ساخت، بوش تصدیق روان‌شناسانه فرعی‌ای نیز برای این آرزوی مادام‌العمر خویش یافت؛ میلی که سال‌ها قبل از ریاست جمهوری با او بود: دفاع از پدر در برابر دشمنان (صدام حسین) و همچنین داستان زندگی خودش برای رهایی از شر دشمنان ستمگر (گناه و الکلی) برای دستیابی به آزادی و صلح.

مانند بوش، ترامپ در مقام ریاست جمهوری نیز ممکن است به هر قیمتی برای رسیدن به نقطه اوج، دست به هر کاری بزند تا عظمتی دوباره به آمریکا آمریکا ببخشد، همچنان که شعار کمپین اوست. او در کسوت معامله‌گر املاک و مستغلات، تا به حال دست به ریسک‌های بزرگی زده، اگرچه پس از ناکامی‌های دهه نود، محافظه‌کارتر شده است. ترامپ برج‌های لوکس شهری، زمین‌های گلف و املاک شخصی را که بالغ بر میلیاردها دلار ارزش دارند، به‌منزله پاداش این ریسک‌ها به دست آورده است. همچنین تصمیمات مخاطره‌آمیز، به ورشکستگی‌هایی برای او انجامیده که شامل از دست دادن کازینو و تفریحگاهش شده است، چون او مانند بوش ذهن بسته‌ای ندارد (بوش در این خصوص

در پایین جدول است). ترامپ می‌تواند تصمیم‌گیرنده‌ای منعطف و عمل‌گرا باشد که بیشتر شبیه بیل کلینتون است تا بوش و این امر او را بزرگ‌تر و سرسخت‌تر از بوش، پیش از آنکه خیز بردارد، متصور می‌سازد. از آنجایی که او در مقایسه با دیگر کاندیداها، کم‌تر ایدئولوژیک است (سیاست‌مدارها در پاره‌ای از موارد او را محافظه‌کار، در برخی موارد لیبرال و در برخی دیگر غیرقابل طبقه‌بندی می‌دانند) می‌تواند به راحتی موضع خود را تغییر دهد و جا را برای مذاکره با کنگره و رهبران خارجی باز گذارد؛ اما در کل او از تصمیماتی مخاطره‌آمیز که برای او کارآمد باشد و میراثش را درخشان‌تر کند و برایش بازخورد عاطفی داشته باشد، ابایی ندارد.

اما جنبه غیرقابل پیش‌بینی روان‌شناسی ترامپ، ویژگی خوشایندی یا ناخوشایندی آن است. احتمالاً تا به حال هیچ کس در مقام ریاست‌جمهوری آمریکا آمریکا به میزان ترامپ در منظر عمومی ناخوشایند نبوده است. اگر نیکسون شبیه‌ترین فرد به ترامپ باشد، می‌توانیم پیش‌بینی کنیم که سبک تصمیم‌گیری ترامپ، مشابه سیاست‌مداری تصمیم‌گیرنده براساس شرایط واقعی، همچون خود نیکسون و وزیر خارجه‌اش کسینجر خواهد بود. این دو سیاست‌مدار، چنین سبکی را در سطح بین‌الملل در اوایل دهه هفتاد به معرض نمایش گذاشتند و مشابه آن را در سیاست داخلی به صورتی عریان نمایش دادند. البته بسته به نوع دیدگاه افراد، این سبک می‌تواند خیلی هم بد نباشد. تصمیم‌گیرانی چون نیکسون که متأثر از موارد حقوق بشری و احساسات نیستند و به لحاظ خوشایند بودن در سطوحی پایین قرار می‌گیرند، می‌توانند در شرایط خاص که نیاز به ایجاد تعادل در رقابت یا مقابله با رقبایی چون چین در زمان نیکسون باشد، واجد مزایایی ویژه باشند. در امور بین‌الملل، نیکسون سرسخت، عمل‌گرا و منطقی بود. به نظر می‌رسد، مشابه او ترامپ نیز سرسخت و به لحاظ راهبردی، عمل‌گرا باشد؛ هرچند او به

اندازه نیکسون منطقی نیست چراکه ناخوشایند بودن ترامپ به میزان زیادی از خشم او ناشی می‌شود.

در سیاست داخلی، نیکسون حتی در نظر سیاستمداران آمریکا آمریکان نیز به مثابه فردی بسیار فریبکار، بی‌رحم و ماکیاولی صفت شناخته می‌شد. همدلی، ویژگی غایب او بود، از این نظر، بسیار شبیه ترامپ است به جز آن که به این موارد باید برون‌گرایی افراطی، نمایشگری بی‌قرارانه و شهرت‌طلبی زیاده از حد را نیز اضافه کرد. نیکسون هرگز نمی‌توانست جمعیتی را که ترامپ به دور خود جمع می‌کند، تصور کند. تحقیق نشان می‌دهد که افراد با میزانی پایین از خوشایند بودن، غالباً غیرقابل اعتماد در نظر گرفته می‌شوند. بی‌صدافتی و فریبکاری باعث سقوط نیکسون و تنزل جایگاه مقام ریاست‌جمهوری شد. امروزه عموم مردم اعتقاد دارند سیاستمداران دروغگو هستند و یا دست‌کم چیزهایی را از خودشان سرهم می‌کنند؛ اما به نظر می‌رسد ترامپ در این زمینه نیز سرآمد است. ارزیابی میزان صحت ادعاهای نامزدهای انتخاباتی سال ۲۰۱۶ توسط پولیتی فکت^۱، نشان می‌دهد که تنها دو درصد از ادعاهای ترامپ کاملاً صحت دارد، هفت درصد نسبتاً صحیح، ۱۵ درصد نیمه راست، ۱۵ درصد بیشتر دروغ، ۴۲ درصد کاملاً دروغ و ۱۸ درصد نیز کذب محض است. اگر سه عدد آخر را با هم جمع کنیم ترامپ، درصد ۷۵ را به دست می‌آورد. همین نمره برای تد کروز، جان کاسیچ، برنی ساندرز و هیلاری کلینتون به ترتیب ۶۶، ۳۲، ۳۱ و ۲۹ درصد است.

در مجموع، خصلت‌های شخصیتی عمده ترامپ نشان می‌دهد که او می‌تواند رئیس جمهوری بسیار تحریک‌پذیر باشد. یک نتیجه محتمل این است که با رئیس جمهوری پرانرژی و فعال روبه‌رو باشیم که با صداقت، ارتباط خوبی ندارد. او می‌تواند تصمیم‌گیرنده‌ای جسور

و بی‌رحم باشد که مشتاقانه به دنبال بهترین، درخشان‌ترین و عالی‌ترین نتایج می‌رود و کسی باشد که هرگز درباره عوارض جانبی تصمیماتی که می‌گیرد دوبار نمی‌اندیشد. سرسخت، جنگ‌طلب، تهدیدگر و انفجاری.

در رقابت‌های انتخاباتی سال ۱۸۲۴، آندرو جکسون بیشترین آرای الکترال را به‌دست آورد و کوئینسی آدامز، هنری کلی و ویلیام کرافورد را از میدان به در کرد. هرچند چون جکسون از اکثریت آراء برخوردار نبود، تصمیم‌گیری درخصوص انتخابات به مجلس نمایندگان سپرده شد، جایی که نتیجه به نفع آدامز اعلام شد. آدامز بی‌درنگ کلی را به‌مثابه وزیر خارجه معرفی کرد و طرفداران جکسون به دلیل آنچه که «تبانی کثیف» بین آدامز و کلی می‌دانستند، خشمگین شدند. آن‌ها معتقد بودند که تشکیلات واشنگتن از خواست ملت سرپیچی کرده است. جکسون چهار سال بعد سوار بر این موج نارضایتی، پیروز انتخابات شد و چرخشی سرنوشت‌ساز در سیاست آمریکا آمریکا پدید آورد. قهرمان دوست‌داشتنی کشاورزان و مرزنشینان، نخستین رئیس جمهوری غیر آریستوکرات آمریکا آمریکا بود. او نخستین رئیس جمهوری بود که افراد عامی را به مراسم تحلیف دعوت می‌کرد. نخبگان سیاسی، شاهد بودند که این جماعت، کاخ سفید را با کفش‌هایشان گل‌مالی کردند و ظرف‌ها و اشیای زینتی را شکستند. سیاست‌مداران از جکسون انتقاد کردند. آن‌ها او را شخصی بدون تعادل، عجیب و احمق به حساب می‌آوردند. مخالفان او را الاغ خطاب قرار می‌دادند، چیزی که بعدها به‌مثابه سمبل حزب دمکرات بر روی آن باقی ماند. توماس جفرسون در گفت‌وگویی با دانیل وبستر در ۱۸۲۴ جکسون را «یکی از نامناسب‌ترین آدم‌هایی که می‌شناسم و رئیس جمهور آمریکا آمریکا شد» توصیف کرد. «مردی خطرناک» که نمی‌تواند به شیوه‌ای متمدنانه حرف بزند چرا که «خود را با خشم خفه کرده است». مردی که «اخلاقش

وحشتناک» است. جفرسون از آن واهمه داشت که کوچک‌ترین اهانتی از سوی رهبر کشوری خارجی، جکسون را برای «اعلان جنگ» تحریک کند. حتی دوستان و همکاران مشوق جکسون نیز از طبع دمدمی او هراس داشتند. جکسون در ۱۴ دوئل شرکت کرده که سرتاسر بدن او را پر از گلوله ساخته بود. در آخرین روز ریاست جمهوری اش تنها به دو افسوس بزرگ اعتراف می‌کرد، یکی این که هرگز نتوانسته هنری کلی را هدف قرار دهد و دیگری این که جان سی کالون را به دار بیاویزد.

شباهت‌ها بین اندرو جکسون و دونالد ترامپ، تنها با خوی تهاجمی و بیگانگی آن‌ها با حکومت‌داری پایان نمی‌یابد، بلکه شباهت‌های میان این دو، دربرگیرنده شباهت‌های میان طرفداران و مخاطبان‌شان نیز می‌شود. جکسون را «سلطان اراذل و اوباش» می‌نامیدند، به‌خاطر آنچه که آن را سیاست عوام‌فریبانه او می‌دانستند. جکسون، پوپولیستی خشمگین و پرحرارت بود. آن‌ها معتقد بودند که او مردی پشت کوهی است که احساسات توده‌ها را در دست گرفته است. بیشتر از صد سال قبل از آن که دانشمندان علوم اجتماعی مفهوم شخصیت اقتدارطلب را برای توصیف کسانی که مجذوب رهبران خودکامه می‌شوند به کار برند، ویژگی‌های شخصیتی جکسون، وحشی را به نمایش گذاشت که از تحسین شخصیتی قدرتمند از سوی توده‌های خشمگین حاصل می‌شود.

در جریان جنگ جهانی دوم و پس از آن، روان‌شناسان، شخصیت اقتدارطلب را در پیوند با مجموعه‌ای از ارزش‌ها و نگرش‌هایی شناسایی کردند که با هنجارهای سنتی جامعه در ارتباط بود. این ارزش‌ها پیروی نیروهایی بودند که هنجارهای سنتی را نمایندگی یا تقویت می‌کردند و از طرفی در تضاد - در حد انزجار و خشم - با گروه‌هایی بود که این هنجارها را به چالش می‌کشیدند یا خارج از مدار آن‌ها بودند. در میان آمریکاییان سفید، افرادی با بیشترین میزان اقتدارطلبی، غالباً خود را با

پیش‌داوری‌هایی درخصوص افراد «غیرخودی» شامل همجنس‌گرایان، آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار، مهاجران و مسلمانان به نمایش می‌گذارند. اقتدارگرایی از طرفی با بدگمانی به علوم انسانی و هنر همراه است و از سویی با جمود فکری، تمایلات جنگ‌طلبانه و بنیادگرایی مسیحی در ارتباط است.

از طرفی افرادی با تمایلات شدید اقتدارگرایانه، از ترس آن‌که مبادا شیوه زندگی‌شان به مخاطره بیفتد، رو به سوی رهبران مقتدری چون دونالد ترامپ می‌آورند که به آن‌ها قول امنیت می‌دهند. در نظرسنجی‌ای ملی که اخیراً به وسیله محقق علوم سیاسی «متیو مک ویلیامز» صورت گرفت، مشخص شد که یگانه عامل قدرتمند در جذب مخاطبان به سوی ترامپ، میزان بالای اقتدارگرایی او بوده است. وعده ترامپ برای احداث دیوار مرزی با مکزیک برای جلوگیری از ورود مهاجران غیرقانونی و چالش‌های او با مسلمانان و دیگران به احتمال بسیار، منبع تغذیه چنین جریانی است.

همچنان‌که «جس گراهام» روان‌شناس یادآور شده است، ترامپ به ترسی ریشه‌دار از سرایت بیماری مسری‌گرایش دارد که عوامل خارجی را به انگل‌ها، سموم و دیگر ناپاکی‌ها تشبیه می‌کند. در این زمینه، شاید تصادفی روان‌شناختی هم که با ترس او از میکروب‌ها و مایعات ترشح‌شده از بدن به‌خصوص از زن‌ها همراه است، وجود نداشته باشد. او پیوسته از «مگان کلی» در شبکه فاکس نیوز به‌مثابه «کسی که از همه جایش خون بیرون می‌زند» یاد می‌کند؛ از هیلاری کلینتون نیز که وسط مبارزات حزبی به دستشویی رفته همواره باعنوان «نفرت‌انگیز» نام می‌برد. نفرت، به‌منزله واکنشی عمده به ناپاکی در نظر گرفته می‌شود. براساس اطلاعات روزمره، گویا ترامپ حالت نفرت را بیش از دیگران تجربه می‌کند یا دست‌کم خودش این‌طور می‌گوید.

حکم اقتدارگرایانه، اطمینان از امنیت، خلوص و خیر در درون گروه

است تا به واسطه آن، از چیزهای خوب محافظت شود و چیزهای بد دور انداخته شود. در دهه ۱۸۲۰، ساکنان سفیدپوست جورجیا و دیگر نقاط مرزی در ترس دائمی از قبایل سرخپوست به سر می بردند. آن‌ها از دولت فدرال به دلیل بی توجهی در دفع خطر احتمالی سرخپوست‌ها و نبود امنیت ناراضی بودند. در پاسخ به این ترس‌ها، پرزیدنت جکسون، قانون جابه‌جایی سرخپوست‌ها را تصویب کرد که منجر به نقل مکان بیش از ۴۵ هزار سرخپوست آمریکایی شد. دست کم چهار هزار سرخپوست چریکی در این واقعه که از قلمروی جورجیا تا اوکلاهاما جریان داشت کشته شدند.

جریانی از اقتدارطلبی آمریکایی، شاید در توضیح این امر مفید باشد که چرا دونالد ترامپ پرمدعا که تا به حال سه بار نیز ازدواج کرده است، می‌تواند برای مسیحیان سفیدپوست پروتستان انجیلی گزینه‌ای محبوب باشد. همچنان که جری فالول در فوریه به نیویورک تایمز گفت: «همه مسائل اجتماعی چون ارزش‌های سنتی خانواده و سقط جنین در صورتی که داعش یکی از شهرهای ما را منفجر کند یا مرزها محکم نباشند، بی معنی خواهند شد». پروتستان‌های انجیلی معمولی ما «می‌خواهند کشور را نجات دهند» - واژه نجات‌یافته در نزد مسیحیان اونجلیکال، طنینی خاص دارد - نجات از گناه و نفرین و البته نجات از تهدیدات و ناپاکی‌های دنیای فاسد نیز جزء آن‌هاست.

در راستای تحقیقاتم یک بار از مسیحیان محافظه‌کار که گرایش اقتدارطلبانه دارند، پرسیدم که تصور می‌کنند اگر هیچ‌گاه به ایمان مذهبی دست نمی‌یافتند زندگی آن‌ها چگونه می‌شد؟ پاسخ بسیاری از آن‌ها این بود که دچار آشوب درونی می‌شوند، خانواده از هم خواهد پاشید، خیانت همه جا را فرا خواهد گرفت و شهرها در آتش خواهند سوخت. در مقابل، مسیحیان با گرایش لیبرال که کمتر اقتدارطلب بودند، دنیایی تهی، یأس‌آلود، بدون لذت و خالی از نعمات همچون

سطح کره ماه را توصیف می‌کردند. برای مسیحیان اقتدارطلب، ایمانی قوی همچون رهبری قوی، آن‌ها را از آشوب نجات می‌دهد و ترس و کشمکش را فرو می‌نشانند. دونالد ترامپ یک ناجی است، گرچه درخصوص مسائلی چون سقط جنین زیاده‌گویی می‌کند.

در دسامبر، در جریان مبارزات انتخاباتی در رالی کارولینای شمالی، ترامپ با تکرار پیوسته این جمله که «اتفاق بدی در حال وقوع است» و «چیزی واقعاً خطرناک در شرف رخدادن است» ترس و واهمه را در دل مخاطباننش شعله‌ور کرد. دختری ۱۲ ساله اهل ویرجینیا از او پرسید: «من وحشت‌زده‌ام، قرار است چه کاری برای محافظت از این کشور انجام دهید؟».

ترامپ پاسخ داد: «می‌دانی عزیزم؟ تو دیگر لازم نیست بررسی. قرار است از این پس آن‌ها بترسند».

ب) عادت‌های ذهنی ترامپ

در کتاب *هنرمعامله*، ترامپ به مدیران اجرایی، رؤسای شرکت‌ها و دیگر فعالان بازار توصیه می‌کند: «بزرگ فکر کنید»، «از نیروی‌تان استفاده کنید» و همیشه «مهاجم باشید». زمانی که وارد جریان مذاکره‌ای می‌شوید، همیشه در جایگاهی باشید که غیرقابل دستیابی باشد. باید عظمت از شما به بیرون تراوش کند. او می‌نویسد: «من هدفی بزرگ را انتخاب می‌کنم و بعد از آن همواره فقط فشار می‌آورم، فشار و فشار تا این که به آنچه می‌خواهم دست پیدا کنم».

برای ترامپ، مفهوم «معامله»، چیزی را در نظر می‌آورد که روان‌شناسانان، طرح‌واره شخصی می‌نامند. طرح‌واره، شیوه‌ای است که یک فرد، جهان را در افکارش مجسم می‌کند. محققان علوم‌شناختی عقیده دارند که هر فرد با طرح‌واره‌ای شخصی، نسبت به پردازش داده‌های اجتماعی پیرامون خود، به شیوه‌ای کارا و اثربخش عمل

می‌کند. طرح‌واره، موجب می‌شود تا فرد همیشه متمایل به رویکردهایی باشد که در گذشته پاسخ مطلوبی برای او فراهم آورده‌اند، هرچند نتواند در خصوص شرایط متغیر، به‌خوبی پاسخگو باشد. راهبردی کلیدی برای تصمیم‌گیری مناسب، این است که فرد طرح‌واره خود را بشناسد تا بتواند در شرایط لازم برای تغییر دادن آن اقدام کند.

در طول معاملات برای املاک منای در اسکاتلند، ترامپ رقیبش تام گریفین را با پیشنهادهای عجیب و غریب و پی‌درپی از میدان به‌در کرد و حتی بر سر جزیب‌ترین موارد نداشتن توافق نیز، به چانه‌زنی شدید پرداخت. او هیچ‌گاه مبارزه را رها نکرد. خودش می‌گوید: «گه‌گاه بخشی از یک معامله، بدنام کردن رقیبتان است». زمانی که ساکنان محلی از فروش زمین‌هایشان به ترامپ برای ساختن زمین گلف امتناع کردند، وی در برنامه دیوید لترمن و روزنامه‌ها، آن‌ها را مسخره کرد و آنان را افرادی نامید که در بیغوله‌های فرسوده و نفرت‌انگیز، زندگی می‌کنند. همچنان که دی آنتونیو در کتاب هرگز کافی نیست ذکر می‌کند، حملات ترامپ باعث دشمنی فزاینده میلیون‌ها نفر از ساکنان بریتیش آیلز شد و الهام‌بخش مستند تحسین‌شده‌ای گشت که به‌شدت از ترامپ انتقاد می‌کرد. این مستند، موجب شد کشاورزی محلی و ماهی‌گیری پاره‌وقت به نام مایکل فریس، تبدیل به قهرمانی ملی شود. بعد از آن که فریس بر مزرعه‌اش عبارت «ساخت زمین گلف ممنوع» را نوشت و به ترامپ گفت: «پولت را بردار و گورت را گم کن» جایزه افتخاری در «جشنواره گلن فیدیش اسپریت» را دریافت کرد. (البته در همان سال یعنی ۲۰۱۲ زمین گلف ترامپ نیز تکمیل شد، وی قول داد که با این کار برای ۱۲۰۰ نفر شغل دائم ایجاد کند، اما تا به این تاریخ، تنها ۲۰۰ شغل ایجاد شده است).

توصیه‌های ترامپ برای معامله‌گری موفق چندان هم با راهبردهای خصمانه همراه نیست: «مواظب بدبیاری‌ها باشید» (پیش‌بینی احتمالات

منفی را بکنید)، «حق انتخاب‌هایتان را افزایش دهید»، «بازارتان را بشناسید»، «به چیزی که می‌خواهید برسید» و «لذت ببرید». در مقام رئیس‌جمهور، او قراردادهای بهتری را با چین امضا خواهد کرد. خودش عقیده دارد در سیستم بهداشتی درمانی، قراردادهای بهتری را با شرکت‌های دارویی و بیمارستان‌ها منعقد و در زمینه دیوار مرزی با مکزیک، همکاری آن کشور را جلب خواهد کرد. او در طول مبارزات انتخاباتی‌اش می‌گوید که خودش گوشی را برخواهد داشت و با افراد تماس خواهد گرفت، مثلاً با رئیس‌شرکتی که قصد دارد کارخانه‌اش را به مکزیک منتقل کند؛ فقط به‌خاطر این که قراردادهای بهتری را برای مردم آمریکا رقم بزند.

تمرکز ترامپ بر روابط شخصی و مذاکرات رودررو، احترام به یک سنت دیرپای سیاسی است. برای مثال، اهرم قدرتمند برای موفقیت لیندون جانسون در طول مذاکراتش برای حقوق شهروندی و دیگر برنامه‌های اجتماعی در دهه شصت، توانایی و تخصص بی‌بدیل او در متقاعدکردن قانون‌گذاران بود. در عوض از او با ما به‌خاطر آنچه که از آن با عنوان کاهلی و به‌کار نگرفتن انرژی کافی در مذاکرات با اعضای کنگره یاد می‌شود، همیشه انتقاد شده است.

با این حال، اعتقاد بر این است که توانایی در قرارداد بستن برای ریاست جمهوری کافی نیست و ریاست جمهوری مدرن، بسیار پیچیده‌تر از روابط شخصی صرف است. رؤسای جمهوری، درون ساختاری سازمانی فعالیت می‌کنند که در آن روابط شخصی تا حد سران کشورها، وزرا و اعضای کنگره فرا می‌رود. کاراترین رهبرها کسانی هستند که می‌توانند مرز مشخصی میان جنبه‌های عاطفی و اجتماعی مسائل سیاسی روز حفظ کنند. برای حفظ تصویری بزرگ در اذهان و بی‌شمار منافع متضاد، آنان نمی‌توانند در هر موضوعی سرمایه‌گذاری سنگینی انجام دهند. برای شخص رئیس‌جمهور آمریکا آمریکا، سیاست

مسئله‌ای صرفاً شخصی نیست بلکه چیزی بسیار گسترده‌تر از آن است. ترامپ به راهکارهایی اشاره کرده است که به وسیله آن به نبرد با مشکلات پیچیده و دیرینه‌ای که ریاست جمهوری با آن مواجه بوده است خواهد رفت. او در کتاب *آمریکای افلیج* می‌گوید: «این روشی است که من با آن کار می‌کنم: من افرادی را در کاری که باید انجام بشود، می‌یابم، آن‌ها را استخدام می‌کنم و سپس به آن‌ها آزادی عمل می‌دهم که آن کار را انجام دهند ... البته همیشه مراقب آن‌ها هستم». البته ترامپ می‌داند که نمی‌تواند کارها را به تنهایی انجام دهد. او عقیده دارد: بسیاری از مشکلات امروز ما نتیجه سال‌ها تصمیمات غلط و البته بی‌تصمیمی بوده و اکنون به مصیبتی بزرگ تبدیل شده است. اگر عصبایی جادویی داشتم خوب آن را به کار می‌گرفتم و آن‌ها را حل می‌کردم، اما علائق و صداها متنوعی وجود دارد که باید در زمان حل این مشکلات در نظر گرفته شود و این مستلزم آن است که آدم‌ها را یک جا جمع کنیم و آن‌قدر مذاکره کنیم تا به نتیجه‌ای واحد دست بیابیم.

در میان لفاظی‌های رقابت‌های انتخاباتی سال ۲۰۱۶، این که نامزدی از مفهوم مصالحه و شنیدن صداها متنوع دفاع می‌کند، امیدوارکننده است. البته تصور ترامپ، از اتاقی پر از آدم‌ها که با هم بر سر موضوعی بحث می‌کنند و در نهایت به توافق می‌رسند بسیار پالوده‌تر و مرتب‌تر از چیزی است که در عالم سیاست روی می‌دهد. شاید ترامپ بتواند ثابت کند در مقام سکانداری دولتی فربه که وظیفه انجام قراردادهای گوناگون را دارد، شخصی تواناست؛ اما وی برای انجام این کار، به طرح‌واره و مهارت‌هایی خاص نیاز دارد که دست کم از دایره روش‌های حل مسئله مرسوم او بیرون است.

ج) انگیزه‌های ترامپ

برای روان‌شناسان تقریباً ناممکن است بدون استفاده از کلمه خودشیفته درخصوص ترامپ صحبت کنند. زمانی که از هاوارد گارنر روان‌شناس مقیم دانشگاه هاروارد خواسته شد که شخصیت ترامپ را به صورتی خلاصه برای مجله ونیتی فیر توصیف کند او از عبارت «به طرز قابل ملاحظه‌ای خودشیفته» استفاده کرد. جرج سیمون، روان‌شناسی بالین که سمینارهایی درخصوص مهارت‌های رفتاری برگزار می‌کند می‌گوید: «مورد ترامپ برای توضیح خودشیفتگی، آن‌قدر موردی کلاسیک است که من ویدئوهایی از او را همیشه برای توضیح در کارگاه‌هایم به همراه دارم، اگر او نبود مجبور بودم بازیگری را استخدام کنم یا بروشوری در زمینه خودشیفتگی چاپ کنم، اما با وجود ترامپ، گویی رؤیا به حقیقت پیوسته است».

زمانی که به سوی شمال در خیابان میشیگان در شیکاگو، جایی که زندگی می‌کنم پیاده‌روی می‌کنم غالباً می‌ایستم تا برج شیک ترامپ را که در شیکاگو ریور ساخته شده، تحسین کنم؛ اما چرا او باید نامش را به آن بزرگی روی ساختمان حک کند؟ تا آنجایی که همه می‌دانند ترامپ، نامش را بر روی هرچه که روزگاری به آن دست زده به یادگار گذاشته است، از کازینوها گرفته تا به اصطلاح دانشگاهی که به متقاضیانش قول داده است تا راه ثروتمند شدن را به آنها بیاموزد. ارجاع به خود در تمام سخنرانی‌ها و گفت‌وگوهای ترامپ دیده می‌شود. زمانی که در تابستان ۱۹۹۹، در مراسم تدفین پدرش برخاست تا صحبت کند بیشتر از همه درخصوص خودش حرف زد. گفت که این روز سخت‌ترین روز زندگی اوست و از نظر وی مهم‌ترین کاری که فرد ترامپ یعنی پدرش در طول زندگی خود انجام داده، تربیت فرزند نابغه‌ای همچون او بوده است. همچنان که گوئیندا بلیر نویسنده زندگی‌نامه سه نسل از خاندان ترامپ اشاره کرده است «درخصوص ترامپ‌ها ضمائر اول شخص

مفرد مانند «من، مال من و برای من» بر روی ضمائر سوم شخص یعنی او و مال او، سایه می‌افکند، دونالد هم فقط زمانی از فرد ترامپ یاد می‌کند که نکته‌ای از او در تصدیق و پشتیبانی از خودش نقل کند». در افسانه‌های یونان قدیم، پسر زیبایی به نام نارسسیوس، عاشق تصویر خود در آب شد، پس به درون آب پرید و غرق شد. این اسطوره، منبع الهام‌بخش مفهوم مدرن خودشیفتگی است که از آن به عشق افراطی نسبت به خود و نسبت دادن صفات بزرگ و عالی به خویشان تعبیر می‌شود. افراد بسیار خودشیفته، همیشه تلاش می‌کنند تا توجه دیگران را به خویش جلب کنند. ارجاعات مکرر و بی‌قاعده به خود، به‌مثابه صفت متمایزکننده شخصیت آنها به شمار می‌رود.

برای توجه به نقش خودشیفتگی در زندگی ترامپ باید از خصلت‌های سرشتی او فراتر رویم - فراتر از برون‌گرایی افراطی‌اش و ناخوشایندبودنش و فراتر از طرح‌واره وی برای تصمیم‌گیری - تا بتوانیم دریابیم چه چیزی به این مرد انگیزه می‌دهد. این که دونالد ترامپ، دنبال چیست و اهدافی که در زندگی برایش ارزش دارند، چه چیزهایی هستند؟

نارسسیوس بیشترین چیزی که می‌خواست، دوست داشتن خودش بود. افراد با میزان زیاد خودشیفتگی عاشق خودشان هستند و دوست دارند دیگران هم عاشق آن‌ها باشند یا دست کم آنان را به‌مثابه افرادی قدرتمند و زیبا تحسین کنند. هدف بنیادی آنها در طول زندگی این است که همه به عظمت آنها واقف شوند. «من پادشاه پالم بیچ هستم» این جمله‌ای است که ترامپ به تیموتی اوبراین در کتابش با عنوان *ملت ترامپ در سال ۲۰۰۵* گفت. افراد مشهور و ثروتمند به املاک اختصاصی ترامپ «سرازیر» می‌شوند: «آن‌ها می‌آیند و اینجا می‌خورند و همه عاشق من هستند و چاپلوسی من را می‌کنند و بعد هم که می‌روند می‌گویند که او واقعاً وحشتناک بود ولی پادشاه اینجا من هستم».

«نظریه‌پرداز مشهور روان‌کاوی» هاینز کوت عقیده دارد، خودشیفتگی از نوعی اختلال در مرحله آئینه‌ای در دوران کودکی ریشه می‌گیرد. والدین از تشویق و تصدیق کودک خردسال خودداری می‌کنند و این نیاز به تصدیق، به‌صورتی ارضاننده در کودک باقی می‌ماند و باید توسط دیگران جبران شود. به همین ترتیب برخی محققان عقیده دارند انگیزش‌های خودستایانه از نوعی ناامنیتی پنهان حکایت دارد.

اما گروهی هم عقیده دارند که لزوماً در مواردی خاص از خودشیفتگی، دلایلی مبنی بر نابالغی یا رشدنایافتگی وجود ندارد. همگام با این نظریه، نمونه‌ای در زندگی ترامپ نیافتیم که چیزی جز عشق والدینش به او را نشان دهد. افراد خودشیفته‌ای چون ترامپ، همیشه به دنبال مطرح‌کردن بیشتر خود هستند، فارغ از این که نقص یا کمبودی در دوران کودکی تجربه کرده باشند. در عوض آن‌ها هیچ‌گاه سیر نمی‌شوند. تحسین‌های والدین و مشوق‌های قوی که در نقش موجد احساس امنیت برای دختران و پسران جوان ظاهر می‌شود، درخصوص ترامپ، بار دیگر به‌مثابه منبعی سوخت برای جاه‌طلبی‌های بیشتر بروز می‌کند.

از همان زمان دبستان، ترامپ تلاش داشته که همیشه نفر اول باشد. با به پایان رساندن آکادمی ارتش، در حالی که میان دوستان و مدیران آکادمی نسبتاً محبوب بود ولی هیچ دوست صمیمی نداشت. در آنجا او هم به‌عنوان مربی و هم، همکلاسی در محیطی رقابت‌طلب، همیشه به‌مثابه رقابت‌جویترین دانش‌آموز به‌شمار می‌آمد. نیاز او به شکوفاشدن — اعم از بهترین بودن در ورزش تا به‌دست آوردن جاه‌طلبانه‌ترین دورنمای شغلی — شاید دوستان صمیمی را از دور او پراکنده کرده باشد، چرا که برای برقراری دوستی‌های صمیمانه، همیشه نیاز به نشان دادن نوعی ضعف و مهربانی لازم است که ترامپ آن را نداشت.

ممکن است فکر کنید خودشیفتگی، بخشی از شرح وظایف

هرکسی است که در آرزوی منصبی اجرایی در ایالات متحده است، پس در این زمینه رؤسای جمهوری آمریکا آمریکا هم تا اندازه زیادی باید با هم فرق داشته باشند. در تحقیقی علمی-روان‌شناختی در سال ۲۰۱۳، محققان علوم رفتاری، رؤسای جمهوری آمریکا آمریکا را براساس مشخصه‌ای به نام «خودشیفتگی حاد» دسته‌بندی کردند. در این زمینه، لیندون جانسون اول شد و با فاصله نزدیکی تدی روزولت و بعد از او آندرو جکسون قرار گرفتند. فرانکلین دی روزولت، جان اف. کندی، نیکسون و کلینتون در رده‌های بعدی قرار گرفتند. پایین‌ترین رده نیز از آن میلارد فیلمور شد. با مرتبط ساختن این رده‌بندی‌ها با عملکرد رؤسای جمهوری، محققان دریافتند که خودشیفتگی شمشیری دولبه است. در جنبه مثبت، خودشیفتگی زیاد همراه با اقناع عمومی، قانون‌گذاری، ارائه طرح و عظمت تاریخی است و در جنبه منفی، توأم با رفتار غیراخلاقی و در دسرهای تصمیمات کنگره‌ای است.

در تجارت، ورزش، حکومت و بسیاری از جاهای دیگر، مردم افراد خودشیفته را که رفتاری متکبرانه و خودپسندانه دارند تا اندازه زیادی تحمل می‌کنند اما این تحمل همیشگی نیست و تنها تا وقتی ادامه دارد که فرد خودشیفته، دارای عملکردی عالی باشد. از نظر من، استیو جابز زمانی که پای خودشیفتگی افراطی به میان می‌آید، ذره ذره وجودش شبیه دونالد ترامپ است. او از دوستان، همکاران و زیردستانش سوءاستفاده می‌کرد. در سن ۲۷ سالگی زمانی که دریافت مرد سال مجله تایم نشده است گریه کرد؛ زمانی که در سال ۲۰۱۰ هنگام رونمایی از آی‌پد، تماسی تلفنی از کاخ سفید دریافت کرد عصبانی شد چرا که انتظار داشت به جای رام ایمانوئل معاون او، خود وی با او تماس می‌گرفت و به او تبریک می‌گفت. برخلاف ترامپ، او حتی از فرزندانش نیز غافل شد و تا اواخر حتی حاضر نبود که بپذیرد یکی از آن‌ها فرزند اوست. تحقیقات روان‌شناسی نشان می‌دهد که بسیاری از افراد خودشیفته

در نگاه نخست، مطبوع، هوشمند و کاریزماتیک به نظر می‌آیند. آن‌ها می‌توانند در کوتاه مدت، محبوبیت و احترام زیادی کسب کنند؛ و همچنان که مثل استیو جابز پله‌های ترقی و پیشرفت را طی می‌کنند انتقادات را تبدیل به تحسین نمایند؛ اما رفته‌رفته این استقبال اولیه از بین می‌رود. در گذر زمان، مردم به خاطر خود بزرگ‌بینی آن‌ها، اگر نگوییم منزجر، دست‌کم معذب می‌شوند. زمانی که خودشیفته‌ها طرفداران اولیه‌شان را ناامید می‌کنند، سقوطشان محتمل خواهد شد. ضرب المثلی قدیمی می‌گوید: همیشه قبل از سقوط، غرور، انسان را فرا می‌گیرد.

خودپنداره ترامپ

ریاست جمهوری آمریکا آمریکا، چیزی بیش از یک مدیر اجرایی است. او به‌مثابه نمادی برای مردم آمریکا و جهان، نمایانگر این است که یک آمریکایی چگونه است. بیشترین قدرت رئیس‌جمهور در نمایندگی از ملت و الهام‌بخشی به آن‌هاست. این قدرت از درون داستان‌ها و روایت‌هایی به دست می‌آید که او در خصوص خود می‌گوید یا درباره‌اش می‌گویند. توسط این چیزهاست که یک رئیس‌جمهور از نیروی اخلاقی و سنت‌ها برای تعریف میراث یک ملت استفاده می‌کند.

مثل همه ما، رئیس‌جمهوری‌ها هم در ذهن خود داستان‌هایی می‌سازند—چیزی که روان‌شناسان آن را هویت‌های روایی می‌نامند—که نشان می‌دهد چگونه به آدم کنونی تبدیل شده‌اند. این فرایند، اغلب ناخودآگاه است و با بازخوانی انتخابی شخص از گذشته خود و تخیلات او برای آینده همراه است. تحقیقی در حال انجام در خصوص روان‌شناسی رشد و اجتماعی نشان می‌دهد داستان خودساخته زندگی افراد، به مرور از به‌هم پیوستگی، انسجام و هدفمندی بیشتری برخوردار می‌شود. روایت‌های رؤسای جمهوری نیز می‌تواند دیدگاه آن‌ها را

درخصوص هویت ملی و فهمشان از اولویت‌ها و فرایندهای ملی تحت تأثیر قرار دهد.

در سال‌های میانی عمر، جرج دابلیو بوش، داستانی برای زندگی خود تعریف کرد که تحول او را از یک دائم الخمر به مردی منضبط و خداترس نشان می‌داد. وقایع کلیدی در داستان او شامل ازدواجش با یک کتابدار قرص و محکم درس ۳۱ سالگی، رفتن به سوی مسیحیت انجیلی در اواخر سی سالگی و کنار گذاردن الکل برای همیشه یک روز پس از تولد چهل سالگی‌اش بود. با توبه از گناهان و ترک اعتیادش، بوش توانست به آزادی و کنترلی که در زمان جوانی در میدلند تگزاس تجربه کرده بود دست یابد. حال با تعمیم داستان خودش به کل کشور، بوش عقیده داشت جامعه آمریکا نیز باید به ارزش‌های خانواده و صداقت و راستی حاکم بر شهرهای کوچک روی بیاورد و از نظر او راهش نیز پیروی از نوعی محافظه‌کاری انسانی بود. در بعد بین‌المللی نیز معتقد بود مردمان تحت ظلم حاکمان ستمگر باید از این رهایی و حق انتخاب برای خویشتن بهره‌مند شوند. داستان رهایی او، چه خوب چه بد، به او کمک کرد تا آغاز جنگی را علیه یک حاکم خودکامه توجیه کند.

در کتاب *رؤیاهای پدرم*، باراک اوباما داستان رهایی خود را از بردگی به سمت آزادی تعریف می‌کند. او البته وحشت بردگی یا تحقیرهای تبعیض‌آمیز جیم کرو را به صورت مستقیم تجربه نکرد؛ اما خود را به‌مثابه وارث چنان میراثی تلقی می‌کرد؛ میراثی که از یهوه تا موسی و مارتین لوترکینگ را دربر می‌گرفت و دیگر حامیان حقوق انسانی که در طول سال‌ها، این مسیر را برای او هموار کرده بودند. داستان او روایتی پیشر و از صعودی بود که حرکت مردم را به سوی برابری و آزادی تصویر می‌کرد. همچنان که مارتین لوترکینگ آن را پیچشی تاریخی به سوی عدالت خوانده بود. اوباما زمانی که در ۳۱ سالگی با میشل رابینسون

ازدواج کرد، خود را قهرمان این کلان‌روایت به حساب می‌آورد. درخصوص ترامپ اوضاع از چه قرار است؟ روایتی که او برای خودش ساخته است چگونه تبدیل وی به ترامپ امروزی را به تصویر در می‌آورد؟ آیا می‌توانیم در این داستان، مایه الهام‌بخشی برای آمریکای امروز پیدا کنیم؟ روایت‌های شخصی ما معمولاً با خاطراتی از نخستین روزهای کودکی آغاز می‌شود. بیش از آن‌که این خاطرات، برداشت‌های وفادارانه از روزهای گذشته باشد، غالباً آمیخته با تصورات ما از دنیای آن روزهای ماست. برداشت‌های بوش از این دوران، توأم با آزادی، معصومیت و اوقات خوشی بوده که در دشت‌های تگزاس تجربه کرده است. او با ما جهان را با حسی از شگفتی و حیرت در آن روزها دریافته است. دونالد ترامپ دوران کودکی را در دهه پنجاه، درون خانواده‌ای مرفه تجربه کرد، همراه با مادری که خود را وقف خانواده و پدری که خود را وقف کار کرده بود. در جلوی خانه‌شان در املاک جاماییکا واقع در کوینز، یک کادیلاک برای او و یک رویزرویس برای خواهرش پارک شده بود. تمام پنج عضو خانواده ترامپ، عاشق یکدیگر بودند. با این حال، فصول آغازین روایت ترامپ همچون بوش یا اواما درباره نوستالژی برای گذشته و یا کنجکاوی برای کشف جهان نیست. بلکه پر است از احساس خطر و نیاز به سرسخت بودن: جهان جای قابل اعتمادی نیست.

فرد ترامپ، مالکیت یک مجموعه ساختمان و آپارتمان را در کوینز و بروکلین در اختیار داشت. او آخر هفته‌ها یک یا دو نفر از بچه‌ها را برای سر زدن به خانه‌ها با خود همراه می‌کرد. دونالد در کتاب *آمریکای افلیج*، آن روزها را این‌گونه به خاطر می‌آورد: «او من را با خودش برای جمع کردن اجاره‌ها به بخش خطرناک بروکلین می‌برد، اینکه مالک باشی چیز بامزه‌ای نیست، باید خیلی سرسخت باشی». در یکی از این همراهی‌ها، دونالد از پدرش پرسید چرا وقتی زنگ خانه‌ها را می‌زند

کنار می‌ایستد؟ پدرش جواب داد: «آن‌ها گاهی مستقیماً با تفنگ آن پشت آماده‌اند تا به تو شلیک کنند». اگر چه ممکن است پاسخ پدر ترامپ با اغراق همراه باشد اما بازتاب جهان‌بینی اوست. او به پسرانش یاد داد که سرسخت باشند چرا که اگر محکم و کله‌شق نباشند، نمی‌توانند در دنیای تجارت دوام بیاورند. درس‌های او درخصوص سرسختی، با روحیه پرخاشگری مادرزادی او مطابقت داشت. خودش می‌گوید: «بزرگ شدن در کوئینز باعث شد که سرسخت بار بیایم، من می‌خواستم سرسخت‌ترین بچه کل محله باشم».

پدرش سرسختی او را تحسین و وی را تشویق می‌کرد که «مهاجم» باشد، البته درخصوص بزهکاری‌های دوران نوجوانی، زیاد سخت‌گیری نمی‌کرد. تصمیم او برای فرستادن دونالد سیزده ساله به مدرسه نظام، برای ترکیب این حس تهاجمی با نوعی نظم بود؛ روزهایی که ترامپ می‌گوید همراه با دوستی برای خریدن یک چاقوی ضامن‌دار به محلات پایینی منهتن رفته است. آن‌چنان که ترامپ دهه‌ها بعد یادآوری می‌کند: «مدرسه نظام جای بسیار سخت‌گیرانه و دشواری بود، افسران سرسخت همه جا حاضر بودند و بسیار کله‌شق بودند» مدرسه نظام، اخلاق سخت‌کوشانه و حس انضباط را که از پدرش آموخته بود در او تقویت کرد؛ و به وی آموخت چطور با آدم‌های خشن رودرو شود، یکی از آن‌ها مربی خشن بیسبال او، تئودور دوبیاس بود: «چیزی که من انجام دادم این بود که به او بفهمانم برای جایگاهش احترام قائل هستم، البته او من را تهدید نمی‌کرد. یک نوع تعادل دلپذیر بین ما برقرار بود. دوبیاس از آن دسته آدم‌های مقتدری بود که تا بوی ضعف به مشامش می‌خورد به آن نقطه، حمله‌ور می‌شد اما از طرفی اگر می‌دانست با آدمی قوی طرف است که او را هم دست‌کم نمی‌گیرد با او با احترام برخورد می‌کرد».

ترامپ، درسی که از معلمان و پدرش یاد گرفت، هیچ‌گاه فراموش

نکرد، دنیا جای خطرناکی است و شما باید آماده جنگیدن باشید. درسی که به هنگام وقوع بزرگ‌ترین تراژدی زندگی‌ش تقویت هم شد. برادر بزرگ‌تراو، فردی در سن ۴۳ سالگی از دنیا رفت. فردی هیچ‌گاه نتوانست در محیط رقابت‌طلبانه‌ای که پدرش ایجاد کرده بود دوام بیاورد. همچنان که بلیر در کتاب *ترامپ‌ها* یادآور می‌شود «بسیار ملایم بود، بازنده‌ای دوست‌داشتنی». فردی نتوانست رضایت پدرش را در کسب‌وکار خانوادگی جلب کند بنابراین، خلبان خطوط هوایی شد. اعتیاد به الکل نیز مرگ او را تسریع کرد. خود ترامپ عاشق برادرش بود ولی الکل نمی‌نوشید. ترامپ می‌گوید «حیف فردی، فقط مهاجم نبود». در سخنان خود ترامپ در مصاحبه با مجله مردم در سال ۱۹۸۱ پس‌زمینه اساسی داستان زندگی‌اش چنین روایت شده است: «آدمیزاد وحشی‌ترین حیوان است و زندگی یکسری جنگ و دعواست که یا در آن شکست می‌خورید و یا پیروز می‌شوید». قهرمان این داستان مشابه کسی است که دانشمند و روان‌شناس مشهور قرن بیستم کارل گوستاو یونگ آن را جنگجوی اسطوره‌ای نامیده است. بنابر نظر یونگ، بالاترین موهبت یک جنگجو، شجاعت، نظم و مهارت‌هایش است. مهم‌ترین وظیفه زندگی‌اش مبارزه برای چیزی است که برای او اهمیت دارد و جواب معمول وی به مسئله این است که یا آن را از بین می‌برد و یا از میدان به درمی‌کند. مهم‌ترین عامل ترسش نیز ضعف یا ناتوانی است. بزرگ‌ترین خطر برای جنگجو این است که می‌تواند خشم بی‌دلیل دیگران را برانگیزد و آن‌ها را متوجه خود سازد.

ترامپ عاشق فوتبال و بوکس است و زمانی مالک تیم فوتبالی حرفه‌ای بود. در بخش آغازین برنامه «آپرنیتیس» او از تماشاگران دعوت می‌کند تا به دنیای وحشی داروینی وارد شوند:

نیویورک، شهر من، جایی که چرخ‌های اقتصاد جهانی هیچ‌گاه از حرکت باز نمی‌ایستند. یک ابرشهر

پولادین از نیروها و اهداف نابرابر که اقتصاد جهانی را به حرکت در می‌آورند. منهنج جایی خشن است. اینجا یک جنگل واقعی است. اگر حواستان جمع نباشد شما را می‌بلعد و به بیرون تف می‌کند. ولی اگر سخت‌کوش باشید شما را به جایی بزرگ می‌رساند منظورم یک جای کاملاً بزرگ است.

همچنان که خود ترامپ هم یادآور می‌شود، داستان درباره پول آوردن نیست: «پول هیچ وقت انگیزه مهمی برای من نبوده است، مگر راهی برای نگه داشتن امتیاز». داستان در واقع درباره در صدر قرار گرفتن است.

ترامپ قول می‌دهد که آمریکا را بار دیگر به عظمت خود بازگرداند. در کتاب *آمریکای افلیج* می‌گوید که نخستین گام، بازسازی نیروهای مسلح است «همه چیز با یک ارتش قوی آغاز می‌شود، همه چیز». دشمنان ایالات متحده بسیار خطرناک‌تر از آن‌هایی هستند که قهرمان داستان ما در کوئینز و بروکلین با آن‌ها سروکله می‌زد. ترامپ می‌گوید: «تا حالا هیچ وقت اوضاع به خطرناکی امروز نبوده است، اعضای داعش مثل جنگجویان صلیبی هستند. باید آن‌ها را بی‌وقفه تعقیب کرد و تا آخرین نفرشان را کشت. با خطری کمتر، این چینی‌ها هستند که در اقتصاد، ما را تهدید می‌کنند باید آن‌ها را هم سر جای خودشان نشانده». پیروزی در اقتصاد یک چیز است و شروع کردن جنگ و سربلند بیرون آمدن از آن، چیزی دیگر. از جهاتی شاید ترامپ در مقایسه با سایر نامزدها، مستعد آغاز عملیات نظامی کمتری باشد. او منتقد سرسخت جرج دابلیو بوش برای حمله به عراق است و در خصوص فرستادن نظامی‌های آمریکایی به سوریه هشدار داده است.

از نظر من، دلایل مهمی وجود دارد که نگران سخنان تحریک‌آمیز ترامپ علیه دشمنان آمریکا باشیم. دیوید وینتر روان‌شناس دانشگاه

میشیگان، تحلیلی بر سخنرانی‌های مراسم تحلیف چند رئیس جمهوری آمریکا انجام داد و دریافت، آن‌هایی که سخنانشان بر مدار قدرت‌طلبی و روحیه تهاجمی استوار بوده است با احتمال بیشتری از بقیه، کشور را درگیر جنگ کرده‌اند. سخنانی که ترامپ در توصیف داستان زندگی خود استفاده می‌کند و نگرش‌هایی که او به دشمنان آمریکا دارد قطعاً از حالتی تهاجمی برخوردار است؛ همچنان که ذکر شد برون‌گرایی و خودشیفتگی‌اش، میل وافر او به انجام ریسک‌های بزرگ و تاریخی را نشان می‌دهد. سخنان قاطع، گاه می‌توانند از جنگ جلوگیری کنند و نیروی متخاصم را از ترس، به عقب برانند؛ اما زبان تند و تیز از طرفی می‌تواند روحیه میهن‌پرستانه طرفداران ترامپ در درون کشور را تحریک کند و از طرفی دیگر کشورهای را که ترامپ از آن‌ها انتقاد می‌کند به واکنش وا دارد.

در سرتاسر دنیا، کهن‌الگوی مبارز، به صورت مرسوم برای جوان‌ها و درخصوص آن‌ها بوده است؛ اما ترامپ این الگو را در سرتاسر زندگی خویش حفظ کرده است. حتی اکنون که او در آستانه هفتاد سالگی است، روحیه یک مبارز را در خود دارد. از همان دوران قدیم، جنگجوی پیروز، از غنائم جنگی و از زنان زیبا بهره‌مند می‌شده است. ترامپ همیشه یک برنده بزرگ بوده است. زندگی ترامپ مملو از موفقیت‌های بزرگ در دهه هفتاد، پیروزی‌های شکوهمند در دهه هشتاد (هتل‌گراند هایات، برج ترامپ)، شکست‌هایش در اوائل دهه نود و بازگشت دوباره در همان دهه و گسترش شکوه و شهرتش بوده است. در تمام این مدت او مبارزی بوده است که آن‌قدر می‌جنگد تا پیروز شود.

اما پیروزی در مبارزه چه اهداف بزرگ‌تری را محقق می‌سازد؟ چه میزان هزینه بیشتر، موفقیت را تضمین می‌کند؟ در اینجا به نظر می‌رسد داستان مسکوت می‌ماند. شما در طول روز می‌توانید به حرف‌های ترامپ در مبارزات انتخاباتی‌اش گوش دهید، کتاب‌هایش را بخوانید،

به مصاحبه‌هایش گوش کنید؛ اما به ندرت می‌توانید تصور کنید زمانی که به خانه برمی‌گردد پیش خودش، درخصوص اهداف مبارزه‌اش، برای خود و آمریکا چه فکری می‌کند.

تصویر ترامپ به‌مثابه یک جنگجو، شاید عده زیادی را به این نتیجه برساند که او همان کسی است که می‌تواند آمریکا را به روزهای اوج گذشته‌اش بازگرداند؛ اما گویی روایت او در مقایسه با رؤسای جمهوری قبل و رقیبانش کمی ناپخته به نظر می‌رسد. اگرچه نامزدی مارک رובیو هیچ‌گاه در طول انتخابات آن‌چنان سر و صدا نکرد، اما او روایتی الهام‌بخش درباره صعود و پیشرفت در بطن یک مهاجر و تکثرگرایی مذهبی برای ما تعریف کرد. تد کروز نیز ماجرای هوراشیو وارث را در بطن آینده محافظه‌کارانه‌ای برای آمریکا روایت می‌کند. داستان زندگی هیلاری کلینتون و تبدیل او از یک دختر ساده در شرکت گلدواتر به وزیر امور خارجه آمریکا، نشانگر پیشرفت زنان است و پیروزی او را رویدادی تاریخی خواهد ساخت. برنی ساندرز، چه در زندگی‌نامه و چه در موضع‌گیری‌های سیاسی خود، درون روایت پیشرو خویش از سیاست‌های لیبرال‌دموکراسی، گریزی به دهه ۱۹۶۰ می‌زند. بی‌شک تمام این نامزدها، مبارز و جنگجو هستند و تمام آن‌ها می‌خواهند آمریکا را (دوباره) به روزهای اوج خود بازگردانند؛ اما این داستان زندگی آن‌هاست که به آمریکایی‌ها می‌گوید آن‌ها در واقع برای چه مبارزه می‌کنند و پیروزی برای آن‌ها چه معنایی دارد.

موفقیت‌ها به زندگی ترامپ وضوح و هدفمندی بخشیده است و او به‌مثابه نامزد نهایی حزب جمهوری‌خواه، احتمالاً باید دورنمای یک پیروزی دیگر را در ذهن خود متصور باشد؛ اما چه اصولی را می‌توان برای حکومت‌داری، از داستان زندگی او استخراج کرد؟ داستان زندگی او چه طرح و نقشه‌ای را برای پس از پیروزی و زمانی که رئیس‌جمهور ایالات متحده می‌شود فراهم می‌کند.

داستان دونالد ترامپ —چه درخصوص خودش و چه آمریکا— چیزهای کمی درباره آنچه که پس از پیروزی انجام خواهد داد بر ما آشکار می‌کند. حکومت‌داری او چه فلسفه‌ای را دنبال خواهد کرد و اینکه چه طرحی برای مردم آمریکا و دنیا دارد و انرژی و خشم خود را در چه راهی هدایت خواهد کرد. از همه مهم‌تر این‌که داستان زندگی‌اش درخصوص همین مسائل، چیزهای کمی هم برای خودش آشکار می‌کند.

نزدیک دو قرن پیش، خصوصیات روان‌شناختی پرزیدنت آندرو جکسون مشابهت‌های بسیاری به دونالد ترامپ امروزی داشت. او نیز برون‌گرا، دارای نفوذ اجتماعی، طبع دم‌دمی، خودشیفته بود و حس اقتدارطلبی عوام‌فریبانه داشت. جکسون چهره‌ای بحث‌انگیز و جنجالی در تاریخ آمریکا قلمداد می‌شود. با وجود این به نظر می‌رسد تامس جفرسون که او را شخصیتی نامناسب برای ریاست جمهوری و پر از خشم می‌دانست، دچار اشتباه بود. توانایی قابل توجه جکسون در گسترش قدرت نهاد ریاست جمهوری تا اندازه‌ای زیاد به دلیل توانایی او در هدایت خشمش و به کارگیری آن در راستای پیشبرد برنامه‌هایش بود. جکسون، روایتی از خود ارائه داد که الهام‌بخش افراد زیادی در آمریکا شد و باعث شد همه نسبت به برنامه‌هایش آگاهی یابند. داستان او، روایت زندگی خودش بود، روایت مردی معمولی که از فقر و نداری به درون جایگاه سیاسی مهمی رسید. در میانه نخستین نشانه‌های رکود در جنوب، جکسون، آمریکایی‌ها را به سخت‌کوشی و اتحاد تشویق کرد. پوپولیسمی که مخالفانش می‌ترسیدند تا به حاکمیت بی‌نظمی بینجامد، در نهایت باعث پیوند آمریکایی‌های معمولی با کسانی شد که معتقد به اتحاد پایدار ایالت‌ها برای دموکراسی بودند. میشل شوالیه فرانسوی که شاهد زندگی آمریکاییان در دهه ۱۸۳۰ بوده است می‌نویسد: «مردم جکسون را تحسین می‌کردند و معنا و ماده زندگی‌شان

را در داستان زندگی او می‌یافتند، چیزی که باعث می‌شد آن‌ها را به تاریخ پیوند بزنند، این بود که در رویدادی بزرگ شرکت داده شده‌اند و این که آن‌ها بخشی از یک حماسه بزرگ هستند که در ذهن آیندگان و دموکراسی آینده، پایدار خواهد ماند».

ترامپ به راستی کیست؟ پشت نقاب این بازیگر چیست؟ من چیز بیشتری از این که او یک خودشیفته است و به هر قیمتی می‌خواهد برنده باشد نمی‌دانم. گویی ترامپ آنقدر از خود در گسترش و توسعه نقش و نفوذ اجتماعی‌اش هزینه کرده است که دیگر چیزی برای خلق داستانی معنی‌دار از زندگی، برای خود و ملت باقی نگذاشته است. دونالد ترامپ همیشه نقش خودش را بازی می‌کند و تلاش می‌کند تا برنده باشد، اما هیچ وقت نمی‌فهمد که این کار را برای چه انجام می‌دهد.